



پیغام عشق

قسمت ششصد و بیستم





سلام به استاد مهربان و دوستان گنج حضور

برداشتی از غزل ۲۵۰۰ برنامه ۸۸۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟

مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

در این غزل به مشکل انسان که گیر افتادن او در فکرهاش است اشاره شده و این که ما فکریایی که از آن هویت می‌گیریم نیستیم و آن‌ها برای ما غم می‌آفرینند و باعث می‌شود دچار هیجانات شویم و به دیگران هم درد بدهیم. ذهن ما در هر اتفاق به دنبال مقصر و ملامت کردن اوست و تا وقتی در ذهن باشیم افسرده‌ایم ولی روز الست ما با خدا پیمان بستیم که از جنس او هستیم و تمام افسردگی ما این است که در فکر گیر افتاده‌ایم و به عهدمان با خدا پای‌بند نبودیم ولی این نجات دهنده و شفابخش یعنی از جنس خدا بودن همیشه همراه ماست و ما را اداره می‌کند.

اگر در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنیم و از نجات دهنده درونمان استفاده کنیم و جان توهمی همانیده را در راه خدا بدهیم از افسردگی تولید شده از جان ذهنی خلاص می‌شویم. فکرها، همانیده یکی پس از دیگری می‌آیند و در جسم خاکی همانند موشی می‌شویم که به دنبال غذای تأیید و توجه و پروار کردن من‌ذهنی از هر مطبخی به دنبال هر چه بیشتر بهتر می‌رویم. این کار باعث می‌شود گدای زندگی گرفتن از چیزها و توجه گرفتن از آدم‌ها شویم. در ذهن هیچ راه نجاتی نیست و تا وقتی که با اتفاقات کار داریم، من می‌سازیم و ملامت می‌کنیم و نظر و شرح می‌دهیم، و سروصدای ذهن مثل حلقه‌ای است بر در خدا که چون در ذهنمان من داریم و با این کار ما دشمن کلید می‌شویم و در عنایت و جذبه خدا به روی ما باز نمی‌شود از فکری به فکر دیگر رفتن مسائل را حل نمی‌کند و ما لحظه‌به‌لحظه خسته‌تر می‌شویم، چون درمان در فضای گشوده‌شده است و وقتی شامل حال ما می‌شود که نظر و سر خود را با سکوت ذهن و بی‌قیدوشرط پذیرفتن اتفاق، فدای سر قضای



الهی کنیم تا به مقامی برسیم که هشیاری هویتش را از ذهن پس بگیرد، ذهن خالی شود تا خدا به ذهن ما بنویسد و از طریق ما بیافریند.

علم همانیده ما مثل ابری است که جلوی دیده شدن زندگی از طریق ما را گرفته و اگر منکر این عقل شویم و ذهن را ساکت کنیم، خدا ایرادهای ما را به ما نشان می‌دهد و عشق و وحدت و دم خداوند باعث درست شدن درون و بیرون ما می‌شود مولانا می‌گوید اگر بخواهی که از افسردگی درآیی و درون و بیرونت گلستان شود و بوی خوب دهد و از بوی تو دیگران بهره ببرند دو چشمه عشق و خرد در درونت داری، از زمینه عشق رفتار خردمندانه داشتن را فعال کن.

مگر ابلیس هستی که جنس خدایت را در عرفا ندید. تو حول انسان‌های به حضور رسیده بگرد و اگر نمی‌توانی مانند آن‌ها دلت را خالی کنی تا خانه خدا باشد، لاقلاً می‌توانی از هم‌نشینی با آن‌ها ذهنت را ساکت کنی و امور خودت را به‌درستی اداره کنی تا خودت و خانواده‌ات آرامش و شادی داشته باشند.

با تشکر زهرا هستم از تهران



سلام خدمت همه دوستان

این که می‌گوییم به آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، توجه و اهمیت ندهیم، یعنی چه؟

این لحظه ذهنمان ساکت است و حالمان خوب است و با خود می‌گوییم چقدر خوب است که حالمان می‌تواند همیشه

به همین صورت باشد؛ یک‌دفعه یک فکری در ذهن ما می‌آید و عینک بر چشم ما می‌زند و می‌گوید:

تو هنوز کار نداری، درآمد نداری.

تو هنوز درست تمام نشده و مدرک را نگرفتی.

فلان رابطه هنوز تمام نشده یا شروع نشده یا فلان رابطه دارد خراب می‌شود.

تو هنوز ازدواج نکردی.

تو فلان مسئله و مانع را داری.

نزدیکانت مانع تو هستند.

بدین ترتیب درحالی که حال ما خوب بود، با این فکرها بد می‌شود. این فکرها نماینده من ذهنی هستند، اگر ما آن‌ها را

جدی بگیریم و با فکر پشت فکر سبب‌سازی کنیم، در این صورت به مرکز ما می‌آیند و حال ما بد می‌شود و از جنس

من ذهنی می‌شویم.

این که می‌گوییم به چیزی که ذهن این لحظه نشان می‌دهد توجه نکنیم، یعنی این که بدانیم این فکرها از سیستم

من ذهنی است و به این علت است که ما همانیدگی داریم و در واقع این فکرها موضوع همانیدگی را به ما نشان می‌دهند.

چیزی که مهم است این است که هشیار باشیم و درک کنیم که این فکر من ذهنی ما نیستیم و آن را جدا از خودمان

بدانیم. این فکرها کاملاً توهم و غیرواقعی است و ما باید آن‌ها را جدی نگیریم و فضا را باز کنیم.



این فکرها و عینکها مرتب برای ما می آیند، چون ما همانیدگی داریم و این فکرها می آیند تا ما فضا را باز کنیم و زندگی بتواند روی ما کار کند، بنابراین باید صبر کنیم و مرتب فضا را باز کنیم. در هشیاری مان نگه داریم که زندگی هیچ درد و غمی ندارد و همه اش شادی است، بنابراین اگر در این لحظه شاد نیستیم یعنی پای من ذهنی در میان است.

من ذهنی ما را ول نمی کند، مدام عینک همانیدگی بر چشم ما می زند و مسئله درست می کند. از صبح که بلند می شویم شروع می کند می گوید: چرا زیاد خوابیدی؟ چرا کم خوابیدی؟ چرا دیشب این حرف را زدی، نکند فلانی ناراحت شود و به همین صورت مشکلات و کارها را تبدیل به مانع و مسئله می کند و حال ما را بد می کند. درحالی که همه ی اینها فقط یک فکر است که ذهن نشان می دهد و ما چون جدی گرفتیم و مرکزمان قرار دادیم، حالمان بد می شود. این فکرها و عینکهای من ذهنی به ما پیغام می دهند که آن همانیدگی که موضوع فکر است را ببنداز. مثلاً حالمان خوب است، یک دفعه یک فکر می آید که چرا فلانی مرا ترک کرد و رفت؟ و با این فکر سریع حالمان بد می شود. این فکر به ما درد می دهد و پیغام درد این است که آن شخص را از مرکزت بیرون کن.

بنابراین این که در این لحظه ذهن می گوید: خودت را نشان بده، مقایسه و حسادت کن، ملامت کن، دیگران را کوچک کن و انتقاد کن و یا مثلاً می گوید: «کار را بگذار برای بعداً»، اینها همه از سیستم من ذهنی است. ما اگر حتی هزاران بدبختی داشته باشیم، یک قدرت بی نهایت داریم و آن این لحظه است، که ما با پذیرش و باز کردن فضا، از تمام چیزهایی که ذهن نشان می دهد جدا می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن، به یزدان می زی ایم

با تشکر

فرشاد از خوزستان



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۸۹۵ غزل شماره ۴۸۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست

ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست

معبودا، خداوندا، دل جای توست و تو را می‌طلبم؛ اما دیری ست که با نقطه چین‌ها همانیده شده، ولی و یاور خود را آفلین
قرار داده، اما در اثر ایجاد درد از این خواب بیدار گشته.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

اقامت طولانی در ذهن، درد ایجاد خواهد کرد، تا متوجه شویم که باید از این حالت چسبندگی و لزج افکار و چسبیدن
به چیزها، با حضور در لحظه حال و استمرار در این مهم، رها شد و در واقع ذهن، خود با خرابی‌های به بار آورده، ویرانگر
خود است، پس با دیدن علامت درد، به دنبال درمان باید رفت و ولی، پیشوا و قبله را مرکز عدم قرار داد و پاسبان این
بیداری شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

مباد جانم بی غم، اگر فدای تو نیست

مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست

جان زنده به زندگی، بی غم می شود و غم همانیدگی ها را خاک بر سر می باشد؛ خود از چشمه عدم می نوشد و جهان و جهانیان را نیز می نوشاند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸

ساقیا برخیز و درده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

وفا مباد امیدم اگر به غیر تو است

خراب باد وجودم، اگر برای تو نیست

وفا، پیمان آلت را، دم به دم با حضور در لحظه حال و خاموش کردن ذهن، به جا آوردن است؛ با هر لحظه خالی کردن مرکز از غیر و در شکستن این عهد خرابی ها بر در منتظر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی ها فزاید



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکسِ تُو است؟

کدام شاه و امیری که او گدایِ تو نیست؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۱۱

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

هر زیبایی نشانی از جمال خداوند است و هر بی‌نیازی نشان از اتصال به منبع برکت و فراوانی و از چشمه گرمنا و کوثر زندگی نوشیدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

رضا مده که دلم کامِ دشمنان گردد

ببین که کامِ دلِ من بجز رضایِ تو نیست

و چه مقامی نزد خداوند بالاتر از مقام رضا و تسلیم!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از تو گلِ خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟



با عدم مراقبت بر لحظه حال، هشیاری توسط دیو ذهن بلعیده می‌شود و انسان قربانی ذهن و اسیر غم‌های بی‌پایان همانندگی‌های بی‌مقدار؛ حال آن‌که خداوند مهربان خلوت یاد و انس با خویش را، به انسان‌ها چشاند و هر دلی طالب اوست؛ گرچه مطلوب را به اشتباه در نقطه چین‌ها جست‌وجو می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قضا نتانم کردن، دمی که بی‌تو گذشت

ولی چه چاره؟ که مقدور جز قضای تو نیست

عمر را به شتاب در غم همانندگی‌ها گذرانده و چه غم بزرگی که بی‌یاد دوست، با انبوهی از تعلقات دنیایی، نرد عشق باخته و باد به دست، در خسران و نابودی، سرمایه عمر را هدر داده‌ام.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵۵

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی

ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی

و حال تسلیم فرمان قضا و کن‌فکان و آن‌چه گذشت تا از انبوه درد ایجاد شده از این خواب‌گران برخیزم و با غنیمت شمردن و شکر این بیداری، باقی حیات دریابم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸۴

وقت عزیز رفت، بیا تا قضا کنیم

عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

دلا بباز تو جان را، بر او چه می لرزی؟

بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟

عمر با شتاب، در بی وفایی به عهد الست می گذرد و همچنان حیران و سرگردان، در برزخ آگاهی ذهنی و تسلیمی نصفه و نیمه و منافقی و امروز و فردا کردن! این همه تردد و دودلی و فقط دانستن و عمل نکردن چه سود؛ که زندگی قربانی اسماعیل را می خواهد تا چون ابراهیم، خلیل و دوست و یار وفادارش شوی و چه تضمینی که فرصت‌ها چون ابر از کنارت نگذرند و در تأخیر این بیداری، شرمسار و پشیمان نشوی؟!

نهج البلاغه:

«كَالْفُرْصَةِ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهِزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ»

«فرصت‌ها، مانند گذشتن ابر می گذرند، فرصت‌های خیر را دریابید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیر خرابات

مگو فردا، که فی التّأخیر آفات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست



با نگره داشتن مرکز مملو از همانیدگی، به خود و دیگران آسیب زده و ارتعاش این درد، دیگران را نیز به مقاومت کشانده؛ با لجاجت ذهن، قضاوت دم‌به‌دم آن، ناظر افکار خود نبودن و در افکار گم شدن، پوسته ذهن را ضخیم و راه تسلیم را سخت و دشوار کرده و با دانستن تمام این ایبات و بدان‌ها عمل نکردن، به حقیقت چه کسی از من، به خود من دشمن‌تر و گشنده‌تر است؟!

و چاره‌ای از شر این ذهن لجوج و مقاوم، به فضای گشوده و حمایت خداوند نیست؛ پس به او پناه می‌برم و از او یاری می‌جویم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«به نام خداوند بخشنده و مهربان»

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱)»

«بگو من پناه می‌جویم به پروردگار آدمیان»

«مَلِكِ النَّاسِ (۲)»

«پادشاه آدمیان»

«إِلَهِ النَّاسِ (۳)»

«یکتا معبود آدمیان»

«مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ (۴)»

«از شر آن وسوسه‌گر آشکار شونده و بسیار نهان شونده»



«الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (۵)»

«وسوسه‌گری که در دل مردمان وسوسه می‌کند»

«مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ (۶)»

«چه آن وسوسه‌گر از جنس جن یا از نوع انسان»

یعنی چه من ذهنی خودم که بر خودم پوشیده است و چه دیگر من‌های ذهنی.

والسلام

سرور از شیراز 🙏🌹



به نام خدا

ابیات مولانا مثل موجی پر قدرت مرکز آلوده ما را شست و شو می دهد تا ما را از خواب ذهن بیدار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۶

ای دل از کین و کراهت پاک شو

و آنگهان، اَلْحَمْدُ خِوَان، چالاک شو

به زبان الحمد لله می گوییم اما حاضر نیستیم کمی فضا باز کنیم و کینه و رنجش و خشممان را ببخشیم تا به آرامش و شادی که از عدم می آید برسیم. من ذهنی معتاد به کوبیدن کینه روی کینه است و به رنجیدن و رنجاندن عادت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۱

خشمش آتش می زند در رخت ما

حلمش اسپر می شود پیش بلا

خشم یکی از مخرب ترین هیجان های من ذهنی است که رخت جسم ما را می سوزاند و بخت شیرین لحظه را به کامان تلخ می کند. با حلم و فضاگشایی خود را به سپری مجهز کنیم تا از بلاها دور باشیم و از سختی های روزگار عبور کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

به کاهلی پر و بال امید می پوسد

چو پر و بال بریزد، دگر چه را شایید؟

من ذهنی چون بر اساس فکرهای پوسیده و تقلیدی عمل می کند پر و بال تنبل و کاهلی دارد. اگر پر و بال عشق نباشد راه آسمان درون را نمی یابیم و شایسته پرواز به سوی عدم نمی شویم و هم چنان روی زمین همانیدگی ها جان می کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرت بد ناخنِ پُر زهر دان

می خراشد در تعمق روی جان

فکرهای من دار و پوسیده من ذهنی با تفکر خلاقانه که از فضای حضور می آید فرق دارد، فاصله بین فکرها سکوت است، با تندتند فکر کردن روی سکوت درون را می پوشانیم، این فکرها مثل ناخنی پر از زهر به اعماق جانمان نفوذ می کند و روحمان را می خراشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

*عنا: سختی

خدایا ما را به من ذهنی مان واگذار نکن زیرا در توهم داشتن همانیدگی ها زندگی مان تلف شده و به هزاران سختی افتادیم. دستان را بگیر و طناب عروه الوثقی را ببنداز تا ما با فضاگشایی و تسلیم به آن چنگ بزنییم و از چاه دردها بالا بیاییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۰

تو مشو غره به علمش، عهد جو

علم چون قشرست و، عهدش مغز او

*قشر: پوسته



*غَرّه: مغرور

عقل منِ ذهنی تشنه علم کتابی ست، علمی که به آن مغرور شده و با ادعای دانایی و بحث و ستیزه، پوسته‌ای بر روی مغز هشیاری که عهد ما به زندگی ست بکشد، اما خرد الهی در فضاگشایی بی‌هیچ واسطه‌ای به مرکز ما الهام می‌شود و بودنمان را کیفیت می‌بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰

زخمِ نیش، اما چو از هستیِ توست

غم قوی باشد، نگردد درد سست

روح بی‌نهایت در تله ذهن با آدم‌ها و جسم‌ها همانیده می‌شود و هستی می‌سازد و از آن‌ها مثل: پول، همسر، شغل، مقام و یا مکان و زمان زندگی می‌خواهد. هر همانیدگی مثل مار به ما نیش می‌زند و دردهای ما را قوی‌تر می‌کند ولی اگر فضا باز کنیم چهار برکت زندگی: هدایت، امنیت، قدرت و عقل زندگی به چهار بعد ما ریخته می‌شود و به ما جان تازه می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

از ماست که بر ماست، هرچه این لحظه می‌کاریم، لحظه بعد همان را درو می‌کنیم اما با منِ ذهنی جرم و گناه همانیدگی را به عهده نمی‌گیریم و به دنبال مقصر در بیرون می‌گردیم، حتی به عدالت خدا شک می‌کنیم و با زندگی قهر می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲

جان شو و، از راه جان، جان را شناس

یار بینش شو، نه فرزندِ قیاس



انسان زنده به حضور، قضاوت و مقاومت نمی‌کند، جان خود را با دیگران مقایسه نمی‌کند، فقط ناظر می‌شود و فضا باز می‌کند، انسان زنده به حضور از طریق قرین و فضاگشایی جان زندگی را در دیگران به ارتعاش در می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

غم‌ها به ما پیغام می‌دهند که ما در کجاها گرفتار و همانیده هستیم و چرا عنایت خدا را جذب نمی‌کنیم؟ در این موقع باید با عذرخواهی و ستایش، مرکزمان را عدم کنیم و با پذیرش اتفاق لحظه که به امر خدا آمده است از قدرت و خرد زندگی استفاده کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۳۹

جهد کن تا سنگی ات کمتر شود

تا به لعلی، سنگ تو انور شود

جسم ما مثل بالن است، تا وقتی سنگین است بالا نمی‌رود باید کوشش کنیم تا وزنه‌های رنجش و کینه و حسرت را بیندازیم و با سبکبالی، هشیاری ما بالا رود، عجله نکنیم، با صبر فضای درون ما وسیع می‌شود و تابش نور عدم سنگی دل ما را نرم و لطیف می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۰

صبر کن اندر جهاد و در عنا

دم به دم می‌بین بقا اندر فنا



صبر کلید گشایش است و تا این کلید را طلب نکنیم به حقیقت وجودی مان نمی‌رسیم پس شکر کنیم که قدرت عدم پشت ماست و برای از دست دادن همانیدگی‌ها نترسیم چون با شناسایی آن چه که نیستیم به اصل و جاودانگی خود می‌رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴

همچو چه‌گن خاک می‌گن گر کسی

زین تنِ خاکی، که در آبی رسی

قدرت در به‌دست آوردن پول و مقام نیست، قدرت در تسلیم و انداختن همانیدگی‌هاست. با کار کردن روی خود، مثل چاه‌گنی که خاک‌ها را بیرون می‌ریزد، ما هم باید خاک همانیدگی‌ها را بیرون بریزیم تا به چشمه‌خرد و فراوانی درونمان وصل شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۶

کار می‌گن تو، به گوشِ آن مباحث

اندک اندک خاکِ چه را می‌تراش

لحظه‌ای از کار کردن روی خود دست نکشیم و به حرف‌های من‌ذهنی گوش ندهیم تا ما از راه درست منحرف کند. ما کم‌کم تغییر می‌کنیم و می‌فهمیم که همانیدگی‌ها به ما زندگی نمی‌دهند و باید با فضاگشایی آب حیات را از چشمه‌درون خودمان بیرون بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۹

حلقه‌ آن در هر آن کو می‌زند

بهر او دولت سَری بیرون کند



وقتی فضا باز می‌کنیم یعنی حلقه درگاه خدا را می‌زنیم و با صبر و شکر و پرهیز به نیکبختی عدم پناه می‌بریم، خداوند سر من ذهنی را به بهای بهشت می‌خرد و سر زندگی را به ما می‌بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش


تا دم آخر، دمی فارغ مباش


در راه رسیدن به حقیقت وجودی انسان، لحظه‌ای از کار کردن روی خود دست نکشیم زیرا من ذهنی خناس آن قدر ما را با همانیدگی‌ها مشغول می‌کند تا نتوانیم طعم آزادی و حضور عدم را بچشیم، پس تا دم مرگمان فارغ از حیل‌های شیطان من ذهنی نباشیم.

با سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور و همیاران متعهد و گرامی



دیبا از کرج



سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور 

 برگرفته از برنامه ۸۷۴

بیماری می دانم

بیماری می دانم بیماری من ذهنی است. خداوند بیماری می دانم ندارد خرد کل است. در من ذهنی براساس شرطی شدگی ها در جهان علت و اسباب و تقلید، دانش ذهنی اندوخته ایم یک عقل جزوی پیدا کرده ایم و آن در برابر عقل کل زندگی و با قضاوت خود در مخالفت با او به کار می بریم.  

بیماری می دانم این که اتفاق این لحظه را قضاوت می کنیم و در برابر آن مقاومت می کنیم از بیماری می دانم من ذهنی است. حتی جایی که اتفاق خوش آیند ذهن است و ما با آن موافق هستیم باز براساس بیماری می دانم داریم قضاوت و مقاومت می کنیم.

بیماری می دانم ریشه قضاوت و مقاومت ما است و درد ایجاد می کند. 

می دانم ما را قربانی اتفاق این لحظه می کند. اتفاق این لحظه بازی زندگی است و جدی نیست اما با می دانم من ذهنی ما قربانی آن می شویم و به جای طرب و شادی زندگی دردهای جاهلانه من ذهنی را تجربه می کنیم. دردهایی نظیر خشم، رنجش و غیره.

بیماری می دانم بزرگترین فرصت رشد برای ما وقتی است که نمی دانیم وقتی دانستن را به زندگی واگذار می کنیم و اجازه می دهیم خرد زندگی بدون دخالت می دانم من ذهنی در کار باشد زندگی از علم خود به ما می آموزد و فضای درونمان را وسعت می بخشد.

 با تشکر پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com